

گزینهٔ شعر

طلع آ قتاب

حیات الله بخشی

Ketabton.com



حیات الله بخشی

اهم

به روان پدر محترم سیرزاده انتشار، بنیان کرد و بازی، رش، تعلیم و ترقیم علیه فروگذشت کرد.

شناخت کتاب

نام کتاب	:	طبع آقتاب
شهر	:	0799313682 حیات الله بخشی
طبع و دیناین	:	0775155181 جلد سال
حجم	:	ریس محمد الله صالح بنی
تیپ	:	میرزا جعفر الدین بنی زاده
صحیح و مدقیق	:	فاتحی حبیب الله بشارقی
خط و طرح پیکر کتاب	:	خط الله میرزا و رسالت الله بشار
ناشر	:	انجمن شاعران و نویسندگان افغانستان
شماره چاپ	:	چاپ اول دور دوم شرکت شاده چادرم
مسئول چاپ	:	گل احمد احمدی
سال چاپ	:	پاپیز ۱۳۸۸ هـ ش
تیراژ	:	هزار جلد
محل فروش	:	کتاب فروشی انجمن شاعران و نویسندگان یمیرشایی، کابل



گزینه شعر

طلع آفتاب

حیات الله بخشی

پاییز ۱۳۸۸ خورشیدی

طلع آفتاب و شعر هایم

شعر را میتوان آینه تمام نمای شخصیت شاعر گفت، اما این گفته نماید مصدق حقیقت و جودی شاعر نباشد. ولی میتوانیم، آنرا معرف شخصیت شاعر بدانیم، این گفته نماید، مصدق حقیقت باشد.

و اما، در باره شعر ها و سروده های خودم، نمیدانم چه بنویسم و چه اظهار کنم، زیرا من درباره خود نمیدانم چه بگویم، چون معرفت من انقدر نیست که من خود را بشناسم و بعد درباره خود، شعر ها و سروده هایم ایضاً جای داشته باشم. چرا که من حدیث خوانده ام به این مضمون که «هر کس خود را شناخت، پس خدای خود را شناخت».

زیرا من در خود این معرفت را سراغ ندارم، که خود را آن چنانکه سزاوار شناخت انسان است، شناخته باشم، چه رسد به آنکه خدای یگانه را که دست او بالای همه دست هاست و آن چنانکه شایسته خدایی اوست، بشناسم.

پس درباره شعر ها و سروده هایم، که معرف و یا آینه تمام نمای شخصیت من خواهد بود، هیچ نمی گوییم و هیچ نمی نویسیم و آنرا میگذارم به قضاوت دانشمندانه و بینشمندانه آناییکه معرفتی در خود شناختی و خدا شناختی دارند و یا خود را از قبیله انسان شناسان خدا جو میشمارند و انسان را در وجود قدرت های خدا و خدا را در وجود بهترین مخلوقات و موجودات که انسان است، جستجو میکنند و مستغرق حال و احوالی اند، که شایسته انسان های دارای انسانیت، در شناخت خدا اند.

طلع آفتاب دومین گزینه شعر های من است، که با لباس جاودانه گشی آراسته گردیده و در هوا و فضای تازه فرهنگ، فرهنگیان و فرهنگ دوستان، همچو قوهای سپید بال بهشتی، پر پیال میزند و زیب تارک اهل دل و قبله نیازمندان و عطش زده گان شعر و ادب میگردند.

گرچند در جامعه که ما نفس گنده میکنیم، مجالی برای خوانش و گزینش کتاب و قلم نیست و یک شکم نان به مراتب با ارزش تراز منتوی هفت من کاغذ است، اما میخواهیم دین و رسالت خویش را با این ودیعه که خدا(ج) به من داده است، ادا سازم، یا آنکه میدانم تفاوت ره از کجا تا به کجا است.

آرزوی آن را دارم، تا بیشتر از این در راه فرهنگ و خدمت به فرهنگیان و غنامندی تاریخ فرهنگ و ادب کشور خویش، در صدر اهل خدمت و عزت قرار بگیرم و آنچه را که میدانم نمیدانم، برای جاویدانه ها و نسل های آینده به یادگار بگذارم و همه داشته های معنوی خود را برای ادای دین رسالت، پس از این روزگار تا واپسین روزگارانی که طلوع آفتاب از مغرب ظلمت خواهد بود، در خدمت اهل دل و اهل قلم بگمارم.

جا دارد تا، در این راستا از آنیکه مرا یاری نموده و دست دوست گرفته اند، نام ببرم. خاصه مشوقانم رئیس حمیدالله صاحبدل بخشی، قاضی حبیب الله پیشارتی و دوستان پاک طینت و روشن ضمیرم حامد ساحل و مصطفی عمرزی و همین سان دوستان و عزیزان به جان ببرایم که به نحوی در ترتیب، تدوین، تشویق و بالآخره چاپ انزواحیم، همت گماشته اند، اظهار شکران و سپاس نموده و برای هر کدام طول عمر و صحت کامل، مزید با موقفیت های زنده گانی از بارگاه یزدانی، استدعا نمایم.

حیات الله بخشی

جمعه ۳ میزان ۱۳۸۸ هـ. ش

طبع آفتاب

حیات الله بخشی

محمد

ثنا گوییم خداوند جهان را
خداوند زمین و آسمان را

زبان خامه را شویم به زمزم
چو آلایم به نام او زبان را

گهی ارد جهانی را به پیری
گهی سازد جوان روی جهان را

گهی گیرد جوانی را به خامی
گهی پیری دهد مرد جوان را

خداوندی که نام او غفورست
خداوندی که بخشد عاصیان را

خداوندی که آرد روشنایی
و یاظلمت دهد روی جهان را

خداوندی که عالم افریده
و یا جان داده است انسان و جان را

ثنا گویید ترا بخشی خدایا
توهم بخشا زلطف خود تو آن را

کابل

۱۱/جوت ۱۳۸۲ هـ. ش

حیات اندیشه‌گر

ملووع آفتاب

ملووع آفتاب

سجده می‌آرد به کویش آفتاب

از میان جعد مویش آفتاب

خیره میگردد ز رویش آفتاب

سر نهاده سوی کویش آفتاب

زان سبب میرفت سویش آفتاب

شیششو در آب جویش آفتاب

هر سحر در جستجویش آفتاب

طلعتنی دارد چو رویش آفتاب

زانکه دل بسته به مویش آفتاب

بخشی میخوانید کلام الله شنید

ایه های خلق و خویش آفتاب

کابل ۱۳۷۹ هـ، ش

حیات اندیشه‌گر

ملووع آفتاب

بارش فیض

سوی من یک نظر از لطف و صفا پاک انداز
یک نظر با رخ گلگون و طربناک انداز

ساقیا شیشه مینای طربناک بده
وندران آب گل و میوه صد تاک انداز

گر نظر بر رخ زیبای تو افتد ز رقیب
بد گهر را به دو چشمان بدش خاک انداز

مرغ دل خورده خدنگ نظرت طفره مرو
نمک سوده کمک بر جگر چاک انداز

حیات اندیشه

طبع آفتاب

یارب از گردش السطاف و ز اسحاب کرم
بارش فیض و فیوض در خم ادراک انداز

بخشیدا خیز کنون با می و هم مطریب خویش
شور و مستی و جنون بر سر افلاک انداز

کابل
۱۳۷۸-۷-۵



حیات اندیشه

طبع آفتاب

بهار آمد

بهار آمد بهار آمد خوش آمد
قرار آمد قرار آمد خوش آمد
بهار خوش نسیم و عنبر آگین
چو پار آمد چو پار آمد خوش آمد
به هر سو نرگس مستانه در باغ
خمار آمد خمار آمد خوش آمد
بطریق بوسستان گلهای خوش رنگ
قطار آمد قطار آمد خوش آمد

حیات اندیشه‌گری

مطلع آفتاب

به سوی دشت و باغ و بوستان ها
هزار آمد هزار آمد خوش آمد
به پایان آمده شباهای هجران
نگار آمد نگار آمد خوش آمد
مرا بخت سپید شاد و مانی
کنار آمد کنار آمد خوش آمد

بده بخشی به عالم این بشارت
بسهار آمد بسهار آمد خوش آمد

کابل
۱۳۷۶-۱-۳ ه.ش



حیات اندیشه‌گری

مطلع آفتاب

چراغ راه

چراغ راه انسان بوده استاد
فروغ علم و عرفان بوده استاد
همه گیتی بود روشن زعلمنش
که خورشید نمایان بوده استاد
کسیکه از جهالت بوده اعما
عصای دست آنان بوده استاد
طريق حق و باطل مینماید
به امت چون رسولان بوده استاد
ببخشد از علومش جان دیگر
بسان آب حیوان بوده استاد
شوی راحت ز فیض دانش او
همیشه راحت جان بوده استاد
به زیر سایه علمش بیاسا
درخت شاخ و برگان بوده استاد
به قلبش علم و دانش میزند موج
چو دریای خروشان بوده استاد

حیات الله بخشی

طلوع آفتاب

این شعر را برای فارغ التحصیلی ام به تشویق همصنفی هاییم که در آن اسامی استادانم به طور ضمنی آمده، سروده ام و به تاریخ ۲۵ عقرب ۱۳۷۹ دو ادیتوریم پوهنه حقوق و علوم سیاسی در روز محفل فراغت مان به خوانش گرفتم. نام های که بین گیومه گرفته شده، اسامی استادی بزرگوار من است.

جن فراغت

چراغستان عرفانم من امروز
چو خورشید ڈرخانم من امروز
به باستان عرفانم ببینید
همان مرغ خوش الحانم من امروز
جهان مشکین کنم از نگهت گل
گل باغ گلستانم من امروز
حصارستان گیتی رانمانم
که سیلا ب خروشانم من امروز

حیات الله بخشی

طلوع آفتاب

همه گنجینه ها در بطن خاکند
ولی گنج نمایان بوده استاد
زگفتارش بیاید بوی عنبر
بسان مشک سودان بوده استاد
تو قدرش را بدان ای طالب علم
یکی نعمت زیزان بوده استاد
به هر وقت و زمان بخشی به عالم
چراغ راه انسان بوده استاد

کابل

۱۳۷۸/۳/۱ هـ . ش

حیات الله بکشی

ملوک آفتاب

از آن سوی که کس واقف نگردید
همان اسرار پنهانم من امروز
به «نصرالله» به «دانش» «واصل» استم
علم در پای عرفانم من امروز
همه «فیض و جلال» من علوم است
که «اظهر» آر نمایانم من امروز
بیا «ناصع» مرا پندی بیاموز
ببین در «فل رحمانم» من امروز
به «کوهستان» مرا «تحسین» میگوید
اگر «قاضی» به «سیغانم» من امروز
«محی الدین» منم از «لطف رحمان»
که داعیت به قرائتم من امروز
اگر «احرار» و از دین «حنیفی»
ترا با خود همی خوانم من امروز
ازین خلق «نجیب» تو «عزیزاً»
ببین مرهون و سکرانم من امروز
اگر «قاضی» اگر من دیپلوماتم
چنین از «فیض» «ایشانم» من امروز
اگر پرسند «بشرمندت» کجا شد
بگو جانا نمیدانم من امروز

حیات الله بکشی

ملوک آفتاب

به پیراهن نمی گنجم «حبیباً»
چنان مسورو و شادانم من امروز
کمال شاعری کردم نمایان
به این شعر و به دستانم من امروز
چنان مست می این محفل استم
نمیدانم چی میخوانم من امروز
در این جشن فراغت بخشیا من
همین دانم، غزل خوانم من امروز

کابل
۲۴ غربر ۱۳۷۹ هـ.ش



حیات اندیشه

ملوک آفتاب

کسی دلم را ازده کرد، این شعر را سرودم.

تایبکی

ناز دونان برس من تابکی
جور آسان برس من تابکی

بر دو انگشت افتاد زنده گی
گشته پنهان برس من تابکی

همجو بار کچ روائیست المدام
چرخ دوران برس من تابکی

پوز خود را کچ بگیرد هر زمان
این حربیان برس من تابکی

حیات اندیشه

ملوک آفتاب

غیر غیر بیجاوی این دونان دون
همجو حیوان برس من تابکی

ای رقیب سفله و بی شرم و از
نیش دندان برس من تابکی

سنگ بد خواهان و این کوران و کر
ای خدا جان برس من تابکی

همراه بخشی چه داری؟! شرم کن
شعر و دستان برس من تابکی

کابل
۱۵ نور ۱۳۸۲ ه.ش



طیور آفتاب

حیات اشہد بخشی

راه نجات

فریاد کنام که مرا داد رسم کو
در دشت فغان دارم و فریاد رسم کو

هنگام بهار و می و ساقی و لب جو
چون وقت شبابست و بدان دسترسم کو

هرشام و سحر ناله و فریادم از آنست
ای همنفسان مردم و یک همنفسم کو

قید قفس گیتی دون استم، ای افسوس
یک ره بلد و راه نجات از قفسم کو

ای بخشی برو عاقبت خویش باندیش
دیگر تو مگو زنده گی با هوسنم گو

کابل
۶ عقرب ۱۳۸۱ ه.ش

طیور آفتاب

حیات اشہد بخشی

به مناسبت اولین سالگرد شهادت شهید احمد شاه مسعود

سما گریه کنیم

ای دل خسته بیمار بیا گریه کنیم
همحو ابری که به کوهسار بیا گریه کنیم

یا چو قویی که کند گریه به ابحار بلد
دور هامون و به ابحار بیا گریه کنیم

به سر خاک شهیدان بخون خفتة خویش
به دل و دیده خونبار بیا گریه کنیم

۱۴

۱۵

حیات اندیشی

ملوک آفتاب

نه چو شمعی که ز شب تا به سحر میمود
به نهانی، که به انتظار بیا گریه کنیم

یا چو ببلل که به هنگام خزان میگیرید
به سر شاخه اشجار بیا گریه کنیم

یا چو دیوانه کز سنگ جفا مینماید
سر هر کوچه و بازار بیا گریه کنیم

یا چو طفلی که فلک گرده ورا بی پدرش
هر شب و روز و به صد بار بیا گریه کنیم

یا چو ابری که سر نعش زمین گریه کند
هر سحر با دل خون بار بیا گریه کنیم

برویم بر سر آرمگه مسعود عزیز
به سر تربست او زار بیا گریه کنیم

طوف آرمگه او چند کنیم ای بخشی
وانگهی با دل صد پار بیا گریه کنیم
بنجشیر - میزان - ۱۳۸۱ ه.ش

حیات اندیشی

ملوک آفتاب

خواب شیرین

گر به پای تو دل و جان نسپارم چه کنم
ور به عشق تو اگر آن نگذارم چه کنم
دل و جانم چه بود، سر چه متعایست که من
همه را در رهت اسان نگمارم چه کنم
هر سحر با دل غمده و با حال حزین
اگر از جور تو افغان نسaram چه کنم
خواب شیرین مرا تلخ نسودی زغمت
لحظه های غم هجران نشمارم چه کنم

چون "حیاتم" به سر وقت بیا، گر بررسی
به سر تربستم ای جان، بمز ارم چه کنم
کابل
اول - جدی - ۱۳۸۱ ه.ش

حیات اندیشه‌گشی

طبع آفتاب

درس عشق

دلبرا چون ماه تابانی - بیا
محرم دل راحت جانی - بیا

تائبینند روی و مسویت دیگران
گوشه، تنها، یکه، پنهانی - بیا

ای طبیب عشق نافرجام ما
درد ما را چون تو عیدانی - بیا

درس عاشق جیست بخشی غیرعشق
درس ما را گر تو میخوانی - بیا

کابل
حمل ۱۳۸۲ هـ.س

۱۸

حیات اندیشه‌گشی

طبع آفتاب

در صنعت رجعت

بهار آمد

بهار آمد گل آمد گل آمد بلبل آمد
گل آمد بلبل آمد بهار آمد گل آمد
نواگر بلبل آمد به هنگام بهاران
به هنگام بهاران نواگر بلبل آمد
با قبح مُل آمد ساقی گلروی من
ساقی گلروی من با قبح مُل آمد
ژولیده کاکل آمد جانب بستان یار
جانب بستان یار ژولیده کاکل آمد

دختر کابل آمد دی ببرم بخشیا
دی ببرم بخشیا دختر کابل آمد

کابل
حمل ۱۳۸۱ هـ.س

۱۹

حیات اندیشه‌گش

ملحق آفتاب

به مناسبت ۱۲ بهمن انقلاب اسلامی ایران و ۲۶ دلو روز نجات ملی افغانستان سروده شد. البته در این مخصوص برندۀ سکه طلا از سوی سفارت کبیرای جمهوری اسلامی ایران گردید.



نام نیکویت بنازم میهنهم خاک خوشنبویت بسازم میهنهم
با تو باشد حرف و رازم میهنهم بر وجودت عشق بازم میهنهم
چون تو باشی بی نیازم میهنهم
در جهان آزاد بودی دیدمت منکر بسیداد بودی دیدمت
خرم و دلشاد بودی دیدمت همچنان آباد بودی دیدمت
گشتن ویران در گذازم میهنهم
نو بهاران داشتی خرم ولیک هم گلستان داشتی خرم ولیک
تو بیابان داشتی خرم ولیک تو خیابان داشتی خرم ولیک
حیف گردید من چه سازم میهنهم
چشممه و کاریز و دریا باشدت کوه ها و دشت و صحرا باشدت
سنبل و هم لاله گلهای باشدت بید مجnoon، سرو رسا باشدت
شاهیننم ای شاهبازم میهنهم

۲۰

حیات اندیشه‌گش

ملحق آفتاب

نو جوانست خسته از جنگ آمده کودکانست خسته از جنگ آمده
هم زنانست خسته از جنگ آمده مردمانست خسته از جنگ آمده
سادرم ای دلنوازم میهنهم
خانه ها ویرانه گردید از عدو مردمان دیوانه گردید از عدو
اشنا ییگانه گردید از عدو اتفاق افسانه گردید از عدو
کم نمانده خود بیازم میهنهم
لشکر چنگیزکردی تار و مار افسر انگریز کردی تار و مار
روسی خونریز کردی تار و مار دشمنت را تیز کردی تار و مار
برچنین شانت بنازم میهنهم
جنگ در وادی افغان سر رسید جشن آزادی افغان سر رسید
روز دشادی افغان سر رسید یوم آبادی افغان سر رسید
شاد باش و شاد سازم میهنهم
کشور ایران بُود همسایه ات چین و پاکستان بُود همسایه ات
ترک و تاجیکان بُود همسایه ات همچو ازبیکان بُود همسایه ات
نژد آنان سر فرازم میهنهم
سیر گلشن در ضمیرم زنده بود بوی سوسن در ضمیرم زنده بود
عشق میهن در ضمیرم زنده بود ماه بهمن در ضمیرم زنده بود
جشن ایران همنوازم میهنهم
انقلاب مردم ایران زمین شد ز تدبیرخیمنی آهنسین
مردمان بر وی بگوید این چنین افرینست ای خمینی افرین
شعر بر نامش بسازم میهنهم

۲۱

حیات اندیشه‌گری

ملوک آتاب

شد خمینی پیشوای انقلاب مخلص دین مبتدای انقلاب
حامی حق متکای انقلاب مبتدا و مقتدای انقلاب
بر خمینی چون نسازم می‌بهم
کشور افغان و ایران با همند در زبان و دین خویشان با همند
در خصوص علم و عرفان با همند در دو جسمند، لیک در جان با همند
حق بگوییم گپ نسازم می‌بهم
هر دو کشور سر فرازند در جهان سر فراز و یکه تازند در جهان
سر بگیرند سر نبازند در جهان هر چه خواهند آن بسازند در جهان
این چو گفتیم هست رازم می‌بهم
هر دو کشور شهستانی کرده اند بهر ملت مهربانی کرده اند
ظلیم را یکباره فانی کرده اند مملکت را خود ستانی کرده اند
ای گدا و شپنوازم می‌بهم
دلگشا خواهد ترا این بخشیت خوشنما خواهد ترا این بخشیت
با نوا خواهد ترا این بخشیت با صفا خواهد ترا این بخشیت
چون تو محمودی ایازم می‌بهم

کنیل

جمعه ۱۱/۱۸/۱۳۸۱ ه. ش

۲۲

حیات اندیشه‌گری

ملوک آتاب

اسراه

از فراقت گشته روز من سیاه
غرق اهم غرق آهن غرق آه
رنگ زردم را نگه کن چون بود
درد ما را! این گواهیم این گواه
جور گیتی میکشاند هر کجا
همچو کاهم همچو کاهم همچو کاه
ای فلک آخر پناهی ده مرا
بسی پناهیم بی پناهیم بی پناه
دلبرم آزده شد ای وای چیست
اشتباهم اشتباهم اشتباهم

گرتوبخشیم خدایا لطف ژست
پرگناهم پر گناهم پر گناه

کابل

۱۳۸۱/۶/۳۰ ه. ش

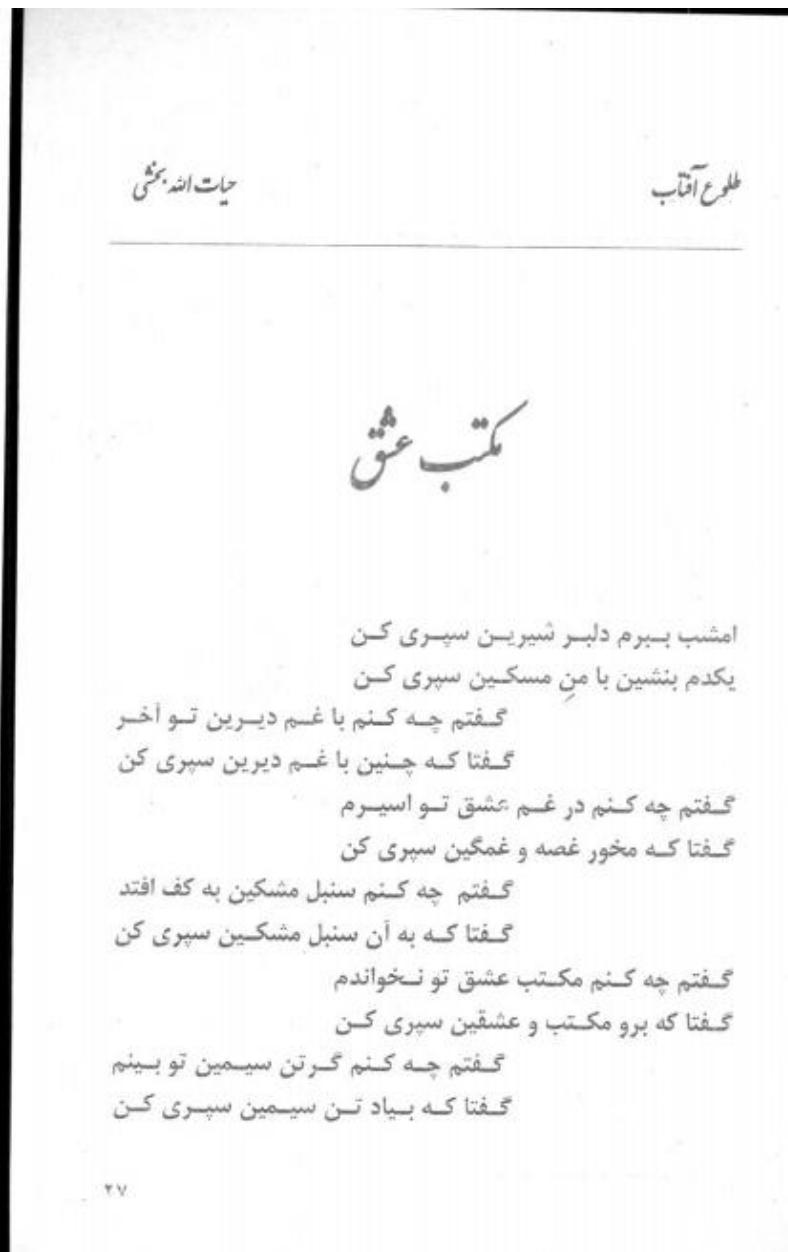
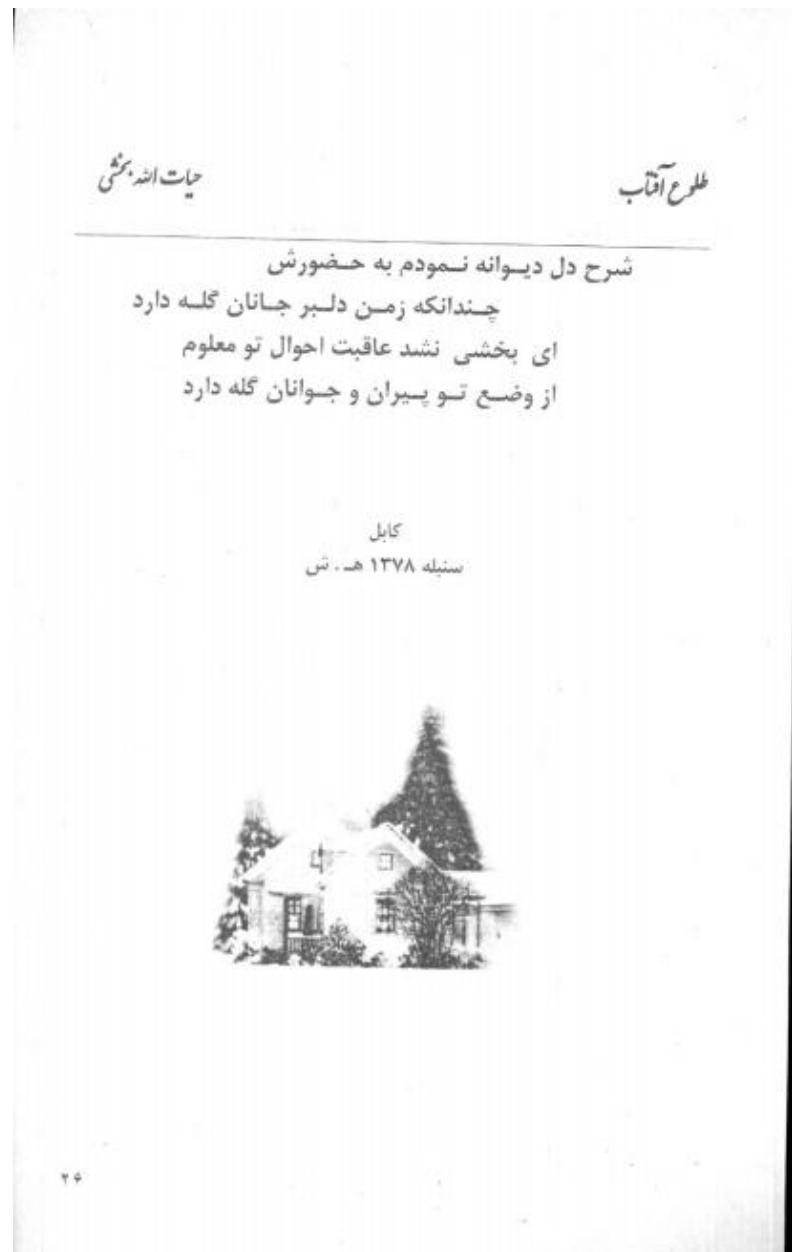
۲۳

سؤال و جواب

گفتا که ترا آن گل رعنای به بر است
گفتم که چنین است و ترا نیز خبر است
گفتا که چرا دلبر من، دل زبرت رفت
گفتم که ترا خال و لب و این کمر است
گفتا که ندانی به سرم ، تا ثمرم چیست
گفتم که ترا این قد و اندام ثمر است
گفتا که بگو روی مرا تا که چه گویی
گفتم که ترا روی سپید چون قمر است
گفتا که ترا شام سیه تا بکی است
گفتم که ترا تا که به دنیا پدر است
گفتا که برو از سر من دست برون کش
گفتم نتوان، تا که ترا این کمر است
گفتا که ترا در غم ما حال چگونست
گفتم که بمودم ز غمت کی خبر است
گفتا که بخا یخشی ز من هرچه که خواهی
گفتم که بدنه بوسه چندم اگر است
کابل
۱۳۸۱/۶/۱۵

تصمیم

از ناله من نی به نیستان گله دارد
وز بخت بدم گردش دوران گله دارد
با شمع شبستان نگرم گوشة ارام
دیوانه دلم از شب هجران گله دارد
پروانه صفت سوخته از آتش هجران
از سوزش من شمع شبستان گله دارد
چندانکه فغان گردم و گریان ز فراقش
مرغان هوا ماهیسی بحران گله دارد
نی هایل بتخانه و نی رغبت مسجد
"از مذهب من کفر و مسلمان گله دارد"
شوریده گیم حال مرا دیده به بستان
مرغان خوش الحان و هزاران گله دارد



حیات اندیشه‌گشی

ملوک آفتاب

گفتم چه کنم تالب شیرین تو بوسم
گفتا که به یاد لب شیرین سپری کن
گفتم چه کنم مذهب و آئین تو کفرست
گفتا که مگو کفر و به این دین سپری کن

گفتم چه کنم نرگس چشم تو مرا کشت
گفتا که مکن شکوه و همچین سپری کن

گفتم چه کنم بیتو در این گیتی و گفتا
ای بخشی برو بی من و مسکین سپری کن

کابل
۱۰/آسد/۱۳۸۱ هـ.ش



حیات اندیشه‌گشی

ملوک آفتاب

فکر و سووا

از غممش در فکر و در سوداستم
هر شبی در ناله و غوغاستم
کی مرا باشد امید زنده گی
موج از خود رفته دریاستم
تا فتادم بر زبان خاص و عام
گرتو میخواهی مرا پیداستم
مست و مدهوشم، نمیدانی که من
نشهء چشمان آن زیباتستم

تابیین روی زیباش المدام
انتظارش "بخشیا" در راستم

کابل
۱۳۸۱/۴/۲۸ هـ.ش

حیات اندیشه‌گشی	ملوک آفتاب	حیات اندیشه‌گشی	ملوک آفتاب
<h1>غل</h1> <p>عالیم همه از قصه ما هر دو خبر شد اوپاوع پریشان و تبه گشته بتر شد دستم نرسید گونه و رخسار تو بوسم تا زلف شکن در شکنت حلقة در شد امید وصالت به دلم جلوه گرفتاد افسوسن که مهریه او نقره و زر شد بر اوج فلک پر زده با سیم و زر خویش آنکس که نفور از قلم و راه هنر شد عاشق شده را سود و زیانش همه هیچست دستی بکشید از سر این سود اگر شد پروای دگر نیست مرا از غم گیتی یک روز اگر دلبر جانانه به برشد</p>	<p>بخشی نکند ناله از بار غم عشق گرچند کزین غصه و بیماری بتر شد</p>	<p>کابل ۱۳۸۱/۴/۵</p> 	<p>هیچکس به جهان جای پدر را نگرفتست هر کس به جهان جای پدر گهرچه پدر شد امد خطر مرگ فراقش به سراغم یک نیم نگه کرده و ادفعاع خطر شد</p>

حیات اندیشگی

طبع آفتاب

نقش قلم

در صحن چمن گشتم و شمشاد ندیدم
در دشت و دمن لاله آزاد ندیدم
فریاد از این گنبد دور برآمد
یک آدمی در روی جهان شاد ندیدم
در ملک سخنداوی و اشعار خدا را
چون حافظ و سعدی و فرخزاد ندیدم
هر کس به جهان خامه گرنقش سخن شد
نقش قلم و خامه بهزاد ندیدم
گشتم به جهان تا دل آباد ببینم
لیکن به جهان یک دل آباد ندیدم

ای بخشی در این گنبد دور مثالت
یک عاشق دل خسته برباد ندیدم
کابل
۱۳۸۱/۴/۱۷ ه.ش

حیات اندیشگی

طبع آفتاب

بتا غرقم

به سودای تو تا فرقم من امروز
بتا غرقم بتا غرقم من امروز
جهان از مابود، ما از جهانیم
نه از غرب و نه از شرق من امروز
به یک نیم نگه دیدم ترا دوش
به دریای خیال غرقم من امروز
سرا پا آتش عشقم بدانید
شور آتش برقم من امروز
شنیدم بخشی بیچاره میگفت
به سودایست بتا غرقم من امروز

کابل
۱۶/سرطان/۱۳۸۱ ه.ش

حیات اندیشه‌گشی

طبع آفتاب

داغ، هجران

اگر دلبر شود هم خانه من
شود آرام دل دیوانه من

درون سینه دارم داغ هجران
نمی پرسد ز من جانانه من

به گرد شمع رخسارش بگردد
دل مجنون صفت پروانه من

نمیدانم چسان احوال بگیرم
از آن نازک بدن جانانه من

بیاد دلبر لیلی وشم بین
چو مجنون گشته است افسانه من

چرا از من نمی‌گیرد سراغی
بکویش گوچه هست کاشانه من

مرا حاجت نباشد با می و جام
دوچشماتش بود می خانه من

نگفتن لیلیم بر بخشی خود
چرا مجنون شدی دیوانه من
کابل

۱۳۸۱/۴/۲ ه.ش

حیات اندیشه‌گشی

طبع آفتاب

بزم عیش

کیست تا درد مرا درمان کند
کیست تا این مشکلم آسان کند
کیست تا در بزم عیش دوستان
گاه گاهی خدمتی از جان کند

کیست تا از روی درد دیگران
همنوا گردیده و افغان کند
کیست تا قلب حزین خسته گان
شاد گرداند دمی خندان کند

کیست تا در زیر چرخ نسلگون
خانه ویرانه را غمران کند
کیست تا از روی فرهنگ پروری
شعر ما را دفتر و دیوان کند

من ندانستم که باشد "بخشیا"
درد مرا از کرم درمان کند

کابل
تایستان ۱۳۸۱ ه.ش

حیات اشرفی

طبع آفتاب

شب هجران

شب هجران تو من چاک زنم پیرهشم
تا تو دانی که من از هجر تو در سوختنم
شمع سان گرچه سراسر بدنم سوخته است
کس ندانست و نفهمید و نه بشنید که منم
تو ندانی و نخواهی که بدانی که چرا
هر شب از یاد تو در سوختنم - سوختنم
دیده دوزی ز من غمزده زار و حزین
تานدانی که من از غصه تو پر حزنم
توبه همرای رقیبان بروی سوی چمن
من غمدهیده ندانم چه کنم واچه کنم
لاله از نام تو روید به سر تربت من
تا تو آیی و بیتی و بدانی که منم
دردم از خود برسد بر دل و جان ای بخشی
نشنوی شکوه یی ما را که ز همسایه کنم
کابل اسرطان/۱۳۸۳ هـ. ش

حیات اشرفی

طبع آفتاب

شخص زمانه

بسیاد چشم تو گر باده به پیمانه کشم
زلوح دیده و دل غصه زمانه کشم
بهار میرسد و قافله ها پر ز گل است
زلطف و مقدم او زلف شعر شانه کشم
برای خاطر آن دختر سپید غزل
ترا برقص بگیرم چو من ترانه کشم
هوا - هوای دگر گردد و نسیم دگر
دمیکه شعر تو در چنگ و در چغانه کشم
جو طفل شوخ غزل های عاشقانه تویی
ترا به صد بهانه و نازم به خانه کشم
سپیده شفق میدمده به های های مراد
اگر که نام تو در پای سحر گانه کشم
پرنده گونه در هوای تو در فصل امید
به نغمه های شعر خویش ترا به لانه کشم
بپاس خاطر بخشی و شعر ناب و غزل
ترا به صبح صفا شام غریبانه کشم

حیات اندھہ بکھری

طبع آفتاب

نعمه داؤدی

حیف باشد نشه اندر می نماند
ساقیی گلروی فرخ پی نماند
وه نیستان را به آتش سوختند
نعمه داؤدی اندر نی نماند
از گزند روزگاران بر تنم
استخان سوده و جز پی نماند
نوبت عیش و تشاطم چون رسید
بسهر عیشتم قطره از می نماند
ملک و دولت کی بماند پایدار
تخت جمشید، تاج کاووس کی نماند
بی وفایی های دوران را نگر
رونق بازار روم و ری نماند
مرد عالم چون بمیرد بعد از آن
مردمان گویند که افسوس وی نماند
کابل-۱۴/۴/۱۳۸۰ هـ، ش

حیات اندھہ بکھری

طبع آفتاب

حراست میمن

ما ز استقلال و آزادی حراست میکنیم
دشمنان ددمنش را سخت سیاست میکنیم
گرمقابل میشویم با دشمنان اندر مصاف
سخت می جنگیم و از میهن حراست میکنیم
در میان کار زار با دشمنان اجنبی
تکیه بر ایمان و عقل و هم فراست میکنیم
چون بود قانون ما دین و شریعت درجهان
بر سر هر کافر و دشمن ریاست میکنیم

بسهر آزادی و استقلال میهن بخشیا
ابتكار شعر بکر با سلاست میکنیم

کابل
۱۳۸۰/۵/۲۷ هـ، ش

حیات اندیشه

طبع آتاب

رسه وحدت

ما از دو جهان رشته وحدت گیسته ایم
چندانکه دست و پای محبت شکسته ایم
از هر چه علایق به جهان جمله بریدیم
ما پای ارزو به قناعت ببسته ایم
چون رخت اقامت به قناعت کشیده ایم
از سیل حسودت به سلامت برسته ایم
چندانکه فلک نیش بزد بر دل و جانم
از زنده گی و این همه محنت بخسته ایم
چون حاصلی از صحبت اغیار ندیده ایم
لب را ز سخن گفتن و صحبت ببسته ایم
مست بوده، ندانسته، شدیم عاشق رویت
چون آهو بره که بدامت بجسته ایم
ما را به دام عشق گرفتار بسمان برو
افتاده چنین بسته به دامت خوشسته ایم
چون بخشی بلای همه کس بوده و اکنون
بر رفته از میان و ز محنت برسته ایم

کابل ۱۳۷۸ هـ. ش

۴۰

حیات اندیشه

طبع آتاب

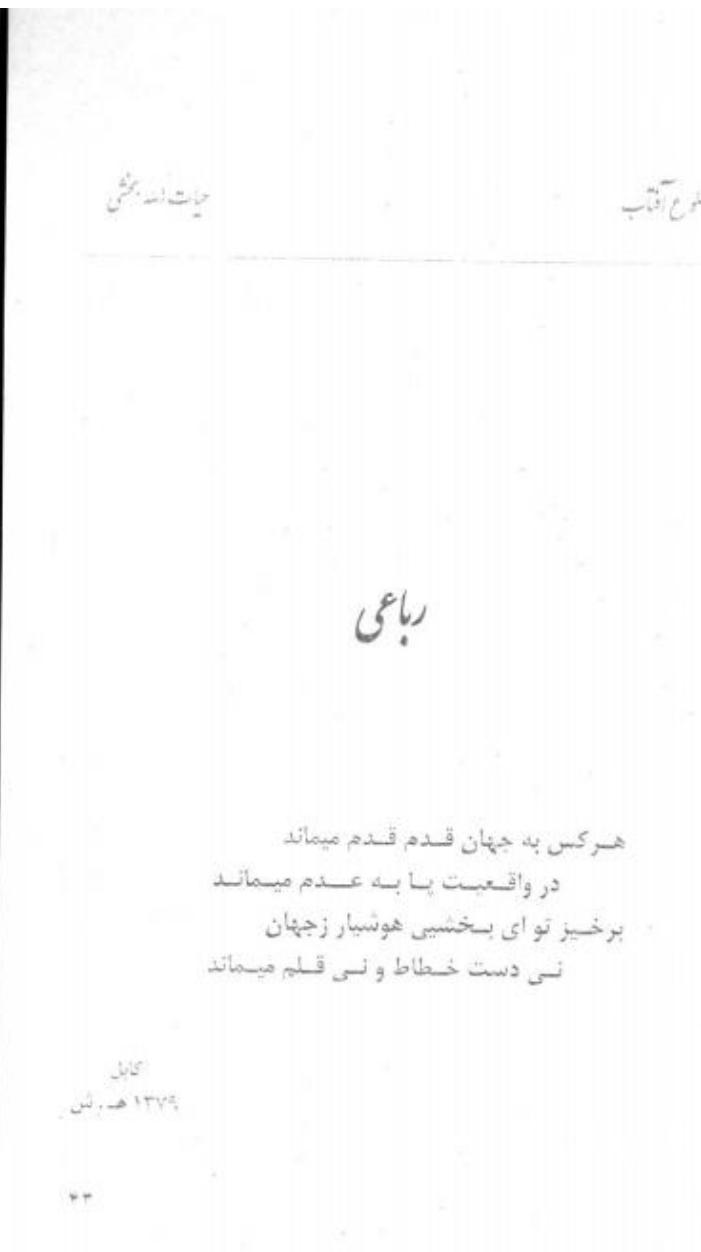
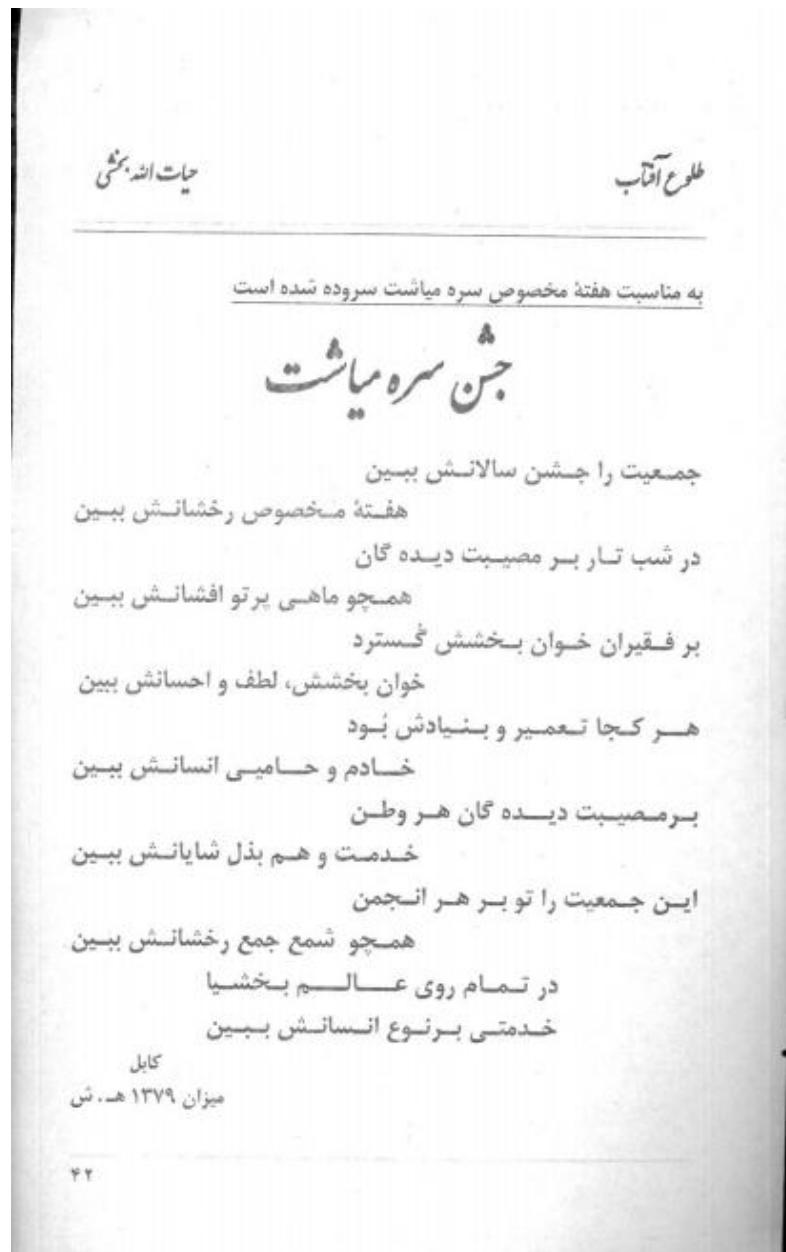
مادر

اختر رخشندۀ در آسمان ها مادر است
مشعل تابنده در کهکشان ها مادر است
آنکه نام نیک او شد افتخار ما کنون
آن نکو نام، در زمین و در زمان ها مادر است
گر بهشت جاودان و سایه طوباست و حور
زیر پای مادران ها مادران ها مادر است
در سخن گفتن، شنیدن، یا کتابت کردنت
زیب و زینت در کلام و در زبان ها مادر است

جستجویی گرکنند قاموس طبعم بخشیا
واژه شایسته در جمع آن ها مادر است

کابل
۱۳۷۷ هـ. ش

۴۱



حیات اندیمشتی

طبع آفتاب

رباعی

زلفان ترا شام ظلام میگویند
وان سیم بدنست نقره خام میگویند
زین بیش چه گوییم که چه ها میگویند
وان خال و لب دانه و دام میگویند

کابل
۱۳۷۶ هـ، ش



حیات اندیمشتی

طبع آفتاب

نکر خند

بیا جانا لب قندت ببوسم
لب قند شکر خندت ببوسم

مرا بهتر بود از گوهر و ذر
اگر تار گلو بندت ببوسم

به قربان دو چشمانت، بیا تا
همان چشمان پر فندت ببوسم

به این حسن دلارایت، کجاشد
که دستان خداوندت ببوسم

به باستان اندامت گذارم
که تا سیب سمرقندت ببوسم

به اوضاع من بیچاره مسکین
مکن خنده لب قندت ببوسم

کنون افتاده در چنگ بخشی
خودت برگو که تا چندت ببوسم

کابل
حمل ۱۳۸۰ هـ، ش

حیات اندیشگی

ملووع آفتاب

مادر من

مادر من نور چشممان من است
نور چشممان و دل و جان من است
آنکه جانش بوده همچون جان من
مادر نیک خلق و خندان من است
در گلستان امیدم مادرم
نخل شمشاد، سرو بستان من است
کلبه، احزان و تاریک مرا
همجو ماهی، پرتو افshan من است
در بهارِ آرزو مادر مرا
غنجه خوشبوی خندان من است
بر فضای آسمان قلب من
مادر من ماه تابان من است
دیده ام روشن شود از روی او
زانکه مادر نور چشممان من است

کابل
۸ نور ۱۳۷۸ ه. ش

۴۶

حیات اندیشگی

ملووع آفتاب

لوسی مادر

اللوای طفلک مادر للو
اللویک دانه گوهر للو

نیست ترا سایه مهر پدر
اللو در سایه مادر للو

وا پدرت، گشته شهید وطن
طفلک من سرو و صنوبر للو

پاس وطن را بینما هم بزن
خصم وطن را توبه خنجر للو

۴۷

حیات اندیمشی

ملحق آفتاب

میپرورم جان ترا جان خود
تائشوی یک روزی تو رهبر للو

سر تو فدا کن به وطن جان من
چوچه افغان و دلاور للو

فخر منی گرکه فدا میکنی
جان عزیز را تو به کشور للو

هست امیدم به خدا هم به تو
آللو یک دانه مادر للو

کابل
خران ۱۳۷۷



۴۵

حیات اندیمشی

ملحق آفتاب

رباعی

نامه تو چرا ز نام خود افگندی
کامم تو چرا ز کام خود افگندی
مرغ دل من ز دام تو رفت و پرید
واپس تو چرا به دام خود افگندی

کابل
۱۳۸۱/۱۰/۳

۴۶

حیات اندیشی

طبع آفتاب

شکار دل

دلبرا هرگه که سوی من نظارت میکنی
خانه بشکسته دل را عمارت میکنی
لشکر خسته گرفته ملک دلهای غشاقی
من فدای این چنین حسنی که غارت میکنی
برده دل را به ایما ای پری رو، ای صنم
صدقه آن دست و گردن چون اشارت میکنی
بر زیارت رفتست هرگه تعجب میکنم
خواهشت چیست هفتة چندی زیارت میکنی
در شکار دل ندارد کس مهارت همچو تو
دل به ایما میبری آری مهارت میکنی
دین و دل، عقل و خرد، صبر و توانم میبری
میزني چشمک به سویم چون اشارت میکنی
نیست فارغ بخشی از سودای عشقت ای نگار
از فراقت تا به کی او را نزارت میکنی

کابل - عقرب ۱۳۷۹ ه. ش

۵۰

حیات اندیشی

طبع آفتاب

غل

در بام کدام خانه و کاشانه تو گشته
در بزم کدام شمع چو پروانه تو گشته
چشم تو گواهی دهد از شوخی و مستی
برگرد کدام ساغر و پیمانه تو گشته
صد پاره دل از بارغم عشق تو گردید
صد پاره دل از یاد چه کس شانه تو گشته
در خانه من جای تو خالیست، ولیکن
دیدم که زیک خانه به یک خانه تو گشته
با خویش و کس خویش چرا سخت بریدی
از خویش چرا رفتی و بیگانه تو گشته
دلداده عشق تو بُود بخشی عاشق
زین گفته خبر دار شدی یانه تو گشته
کابل
جمعه - اول فوس ۱۳۸۱ ه. ش

۵۱

حیات اندیشه

طبع آفتاب

شیوه درویشی

پُر می بُنما ساقی تو این شیشه ما را
اندیشه بکن گاه تو اندیشه ما را
تاكی بدھی محتسبا پسند و عذابم
یا تیشه بیداد زنی شیشه ما را
دست من و دامان تو و روز قیامت
گرتیشه زنی دلبر من ریشه ما را
نالم ز فلک کز سر بیداد و حسادت
از خویش نمود دسته همین تیشه ما را
گه عابد و گه رند و گهی سالک غشاق
ثابت ننمود هیچ کسی پیشه ما را
فash کرد یکی آیه اسرار الہی
بر دار سیاست نگر همکیشه ما را (۱)

زین کچ نظران بخشی دلم یکسره بگرفت
تحقیر کنند شیوه درویشه ما را
کابل
تهر ۱۳۷۷ خورشیدی
۱- اشاره به قصه منصور خلاج

حیات اندیشه

طبع آفتاب

شادی و غم

بگو ماه جهان سوزم کدام است
بگو شمع شب افروزم کدام است

در ایامم تفاوت از غمم نیست
مه وسال و شب و روزم کدام است

به هر جا میروم عیدست و نوروز
مرا عیدم و نوروزم کدام است

خیاط شادی و غم گشته یکسان
چپن دوز و کفن دوزم کدام است

ایا بخشی ندانستم به دنیا
که دشمن یا که دلسوزم کدام است
کابل هوت ۱۳۷۷ - ه.ش

حیات اندیشه‌ی

طبع آناتب

رباعی

ای دیده مرا دیده بسیدار کجا شد
آن دیده بسیدار من زار کجا شد
بردیده من "نوراً علی نور" تو بودی
گفتم که مرا دیده انوار کجا شد

کابل
۱۳۸۱/۱۰/۷ هـ، ش

۵۴

حیات اندیشه‌ی

طبع آناتب

مهران مادر

نديدم مهربانتر از تو مادر
به قيمت هم گرانتر از تو مادر
به جان داري برابر طفل خود را
نباشد مهربانتر از تو مادر
توبی شيرین زبان بروطفل خويشت
كجاست شيرین زيانتر از تو مادر
به طفلت جان فشاني مبنمايسى
نديدم جان فشانتر از تو مادر
شود طفلت اگر بيمار و گريان
نباشد کس فغانتر از تو مادر
نميدانم که يباشد در دو عالم
بسهای بس گرانتر از تو مادر
 تمام روی دنيا گشته بخنسى
نديده مهربانتر از تو مادر
کابل - ميزان ۱۳۷۸ هـ، ش

۵۵

حیات اندیشه

طبع آفتاب

رابعی

آنانکه ترا رفیق جانی نبود

باوی متشین که مهربانی نبود

کمتر بطلب رفیق جانی به جهان

آن شیوه که دانی و بخوانی نبود

کابل
دلو ۱۳۷۸ ه. ش



حیات اندیشه

طبع آفتاب

رابعی

از کوچه من گذر نکردی - رفتی

با من تو شبی سحر نکردی - رفتی

تو راه سفر به پیش گرفتی ای شوخ

آخر تو مرا خبر نکردی - رفتی

کابل
۱۳۸۲/۴/۸ ه. ش



<p>حیات اندیشه‌گری</p> <p>طبع آفتاب</p> <p>رباعی</p> <p>هرگه که به شمعت خود قلم می‌گیرم گویا که غزا هست و علم می‌گیرم باشست و قلم چنان علم می‌سازم گویا که جهان به جام جم می‌گیرم</p> <p>کابل ۱۳۸۲/۴/۸</p> 	<p>طبع آفتاب</p> <p>حیات اندیشه‌گری</p> <p>میزبید ترا</p> <p>جلوه کن چون جلوه در انتظار میزبید ترا عشوه کن چون عشوه ها بسیار میزبید ترا شوق در دلها پدیدار میشود از خنده هات خنده کن چون خنده در گفتار میزبید ترا گفته ام او صاف خوبت باز میگویم چنین این قدِ موزون و این رفتار میزبید ترا در دو چشمت سرمه کش ای دلربا ای ماه وش چون به چشمت دیده ام بسیار میزبید ترا کس نمیداند رمز چشم و ایسما و ادات این سرینهان و این اسرار میزبید ترا گر مرا دشنام گویی در حضور دشمنان دشمنت سوزم بگو صد بار میزبید ترا در گلستان با قدِ موزون خود کن جلوه ها زانکه موزون قامست ای یار میزبید ترا با هزاران استغالت شعر گو، چون بخشیا این چنین شعر، این همه گفتار میزبید ترا</p> <p>کابل دوستبه ۲۱ دلو ۱۳۸۷ هـ.ش</p> <p>۵۹</p>
----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------	----------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------------

حیات اندیشه

ملوک آفتاب

حیات اندیشه

ملوک آفتاب

مخصوص بر غزل گلچین معانی

غزل

از هرگزی به تو پیشم بیگانه نیم خویشم
رحمی بنما جانا بر این دل درویشم
از خاطره ها محوم کو جرم و کدام سیوم
من دور زهر لیهوم این ره نبود کیشم
ای ممه رخ گلبویم هر جای ترا جویم
تا چند ترا گوییم زود آی و بیا پیشم
از درد مگریسانه وز داغ مرنجانم
از هجر مسوزانم تا کس نزند نیشم
در دام هوس بسودم در قید قفس بسودم
از قید و ز دام جستم گردیده علاج ریشم
از لطف و کرم خود گو ای دیر عجم خود گو
بیگانه نیی بخشی اری که تویی خویشم

کابل - ۱۳۷۵ ه. س

نمی

زلفان تو اشفته گی از خوی تو دارد
می نشست از دیده جادوی تو دارد

اهوی ختن هم گذر از کوی تو دارد
مه روی تو شب مسوی تو گل بوی تو دارد
گلزار جهان خرمی از روی تو دارد

حیات اندیشه‌گشی

طبع آفتاب

خورشید که نورست و سرودش همه چشمست
مهمتاب جهان تاب که بودش همه چشمست

آن شعله بی خاموش که دودش همه چشمست
گردون که سرا پای وجودش همه چشمست
پیوسته نظر در خم ابروی تو دارد

از سنبل تابیده اگر لاله کند زلف
از سبزه نوباغ کهنه ساله کند زلف

خورشید که در روی جهان تاله کند زلف
مهمتاب شب افروز که از هاله کند زلف
خود سایه از خرم من گیسوی تو دارد

در باغ و چمن هر چه که برکرده سر از جا
بسید است و سبیدار و اگر سرو دلارا

سوسن که به اوصاف تو بگشوده زبان را
نرگس که نظر باز بود در صف گلهایها
تاقشم ترا دیده نظر سوی تو دارد

حیات اندیشه‌گشی

طبع آفتاب

آیید و ببینید چنین بد گهری را
این جرات و بی باکی و این خیره سری را

بشنو که چسان کرده ثبوت بی هنری را
بانگهت زلف تونسیم سحری را
هر جا نگرم سر به تکاپوی تو دارد

بی روی تو شیرینی دنیا همه زهرست
دیدار ترا گرچه ندانم که چه مهرست

بخشی به هوای تو که اوارة بی دهرست
گلچین که به شیرین سخنی شهره شهرست
لطف سخن از لعل سخنگوی تو دارد

کابل
۱۳۸۳/۷/۲۴، ش

حیات ائمہ رضا(ع)

طبع آفتاب

نعت شریف

رهبر و پیشوای دینی یانبی(ص)
رحمت للعالمینی یانبی(ص)

هردو عالم از طفیل روی تست
زانکه بر خالق قرینی یانبی(ص)

در امانت شهله عالم شدی
شخص پاک و با اینبی یانبی(ص)

پاسبان کلب در گاهست بود
قیصر و فغفور چینی یانبی(ص)
در میان جمله پیغمبران
تو رسول و مرسلینی یانبی(ص)

در ظهورت آخرین پیغمبری
در حقیقت اولینی یانبی(ص)

حیات ائمہ رضا(ع)

طبع آفتاب

بهترین انبیاء و اولیا
این زمانا در زمینی یانبی(ص)

از قدومت دین اسلام شد قبول
ناصر و منصور دینی یانبی(ص)

پوره میدانم که در روز جزا
توشفیع المجرمینی یانبی(ص)
بخشی بیچاره دارد التجا
یک نظر سویش بیتبی یانبی(ص)

کابل
۱۳۷۹/۷/۹



انجمن شاعران و نویسنده‌گان افغانستان

رابعى

هرکس به جهان قد مقدم می‌ماید

درواقعیت پا به عدم می‌ماید

برخیز توابی بخشی هوشیار زجهان

نی دست خطاط ونی قلم می‌ماید

طرح و دیزاین: - حامد ساحل
 محل فروش کتاب: - کتابفروشی انجمن شاعران و نویسنده‌گان
 تیمور شاهی - کابل
 کتابفروشی و انتشارات رفاه - جوی شیر - کابل

Get more e-books from www.ketabton.com
Ketabton.com: The Digital Library